



مرکز تحقیقات اسلامی

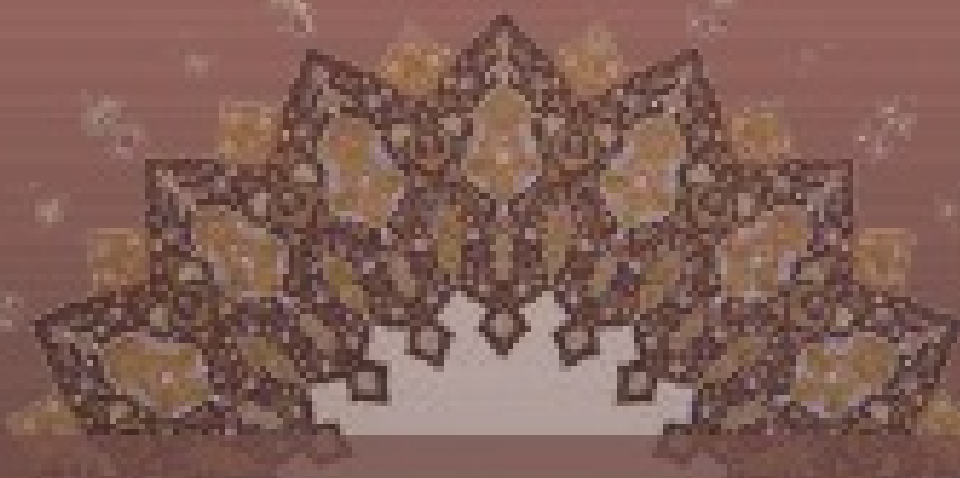
اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir



# شرح رسالة الطير

ابن سهلان ساوى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)

نویسنده:

ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا

ناشر چاپی:

نور محبت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)
۷	مشخصات کتاب
۷	[مقدمه]
۸	متن
۸	اشاره
۸	ترجمه
۹	متن
۹	اشاره
۹	ترجمه
۹	شرح
۱۲	متن
۱۲	اشاره
۱۲	ترجمه
۱۲	شرح
۱۵	متن
۱۵	اشاره
۱۵	ترجمه
۱۵	شرح
۱۸	متن
۱۸	اشاره
۱۸	ترجمه
۱۸	شرح

۲۰	متن
۲۰	اشاره
۲۰	ترجمه
۲۱	شرح
۲۳	متن
۲۳	اشاره
۲۴	ترجمه
۲۴	شرح
۲۵	متن
۲۵	اشاره
۲۸	ترجمه
۲۹	شرح
۳۸	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)

## مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن سهلان ساوی، عمر بن سهلان، - ۴۵۰ق.، توشیحگر

عنوان قراردادی: رساله الطير. فارسی - عربی

رساله الطير. فارسی - عربی. شرح

عنوان و نام پدیدآور: رساله الطير ابن سینا مشتمل بر نص رساله، ترجمه رساله از احمد بن خدیو اخیسکتی، شرح رساله از ابن سهلان

ساوی، شرحی دیگر بر رساله از شارح گمنام.

مشخصات نشر: تهران: نور محبت، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.

شابک: ۷۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۳۲-۰۶-۴:

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ق. رساله الطير -- نقد و تفسیر

موضوع: فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه افزوده: اخیسکتی، احمد بن خدیو، مترجم

شناسه افزوده: ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ق. رساله الطير. شرح

رده بندی کنگره: BBR۵۲۳ / الف ۵۲ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی: ۱۸۹/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۳۵۳۱۹

## [مقدمه]

شرح رساله الطير از عمر بن سهلان ساوی «بسم الله الرحمن الرحيم» کثرت التماس دوستان و بزرگان «۱» مرا دلیر گردانید بشرح «۲» کردن رساله الطير از سخنان شیخ رئیس «۳» رحمه الله، پس «۴» هم از سخنان او شرح کردم این رساله را با رموز و اشارات. و ترا باید دانستن که طمع و قوف بر اعیان آن معانی که قصد متکلم به رموز «۵» این رموز مر این وجه «۶» را از شرح و تأویل که من کرده‌ام ظاهر است. و این شرح مناسبتی دارد با اصولی «۷» که از شأن صاحب رساله در معظم کتاب بیان آنست و با این مناسبت که این شرح دارد، من این شرح را با تناسب اجزاء و اتصال یکدیگر به ترتیبی تمام

(۱) - بزرگان و دوستان

(۲) - باصل بر شرح.

(۳) - شیخ رئیس

(۴) - پس از

(۵) - به رموز رسالت هیچ طالب حقیقت را بحقیقت نباشد از احتمال این رموز

(۶) - مر وجوه تأویلات و شرح را مگر بظاهر ظن و احتمال این رموز مرا این وجه را

## (۷) - باصولی

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۱۶  
به بیان رسانیده‌ام بتوفیق الله تعالی.

## متن

## اشاره

«قال الشيخ الرئيس رحمه الله «۱»: هل لاحد من اخواني في ان يهب لى من «۲» سمعه قدر ما القى اليه طرفا من اشحاني عساه يتحمل عنى بالشركه بعض اعبائها فان الصديق لم يهدب عن الشوب اخاه ما لم يصن فى ضرائك عن الكدر صفاه. و انى لك بالصديق المماحض «۳» و قد جعلت الخلبه تجاره يفرع اليها اذا استدعت الى الخليل داعيه «۴» و ترفض مراعاتها اذا عرض الاستغناء فلن يزار خليل الا اذا زادت «۵» عارضه و لن «۶» يذكر خليل الا اذا ذكرت مأربه اللهم الا اخوانا جمعتهم القرابه الالهيه و ألفت بينهم المجاوره العلويه و لاحظوا الحقائق بعين البصيره و جلوا رين الشك عن السريره و لن يجمعهم الا منادى الله.»

## ترجمه

هیچ کس را افتد از برادران من، که چندان با من مساعدت نماید و سمع خویش را رعایت فرماید به شنیدن و قبول سخن من التفات کند تا بر او من عرض کنم و بدو پردازم قصه از اندهان «۷» خویش بود که آن کس که این سخن به حسن ظن به من قبول کند به تحمل «۸» بعضی ازین اندهان «۹» سماحت کند و این اندوه بر من کمتر شود، چه هر دوست «۱۰»

(۱) - (ره)

(۲) - یهب من

(۳) - للمماحض

(۴) - وطر و ترفض

(۵) - زالت

(۶) - ان

(۷) - اندهان

(۸) - متحمل

(۹) - از این ابدهان

(۱۰) - اصل قسمت

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۱۷

که او در سرّ و ضرّا صفا و موّدت خویش را از ترکی «۱» اغراض فاسده صیانت «۲» نکند دوستی خویش را آراسته و مهذب نگردانیده باشد از شوائب و نوايب و کجا بدست آید مردم را دوستی ویژه که بر پاکیزگی سیرت آن دوست مطلع شود و بر نیکویی عادت او واقف گردد، چه بیشتری از دوستان از حقیقت دوستی اعراض کرده‌اند و دوستی را تجارتی و پناه‌گاهی «۳» ساخته، که در وقت حاجت پناه «۴» باز آن دهند و در وقت بی‌نیازی از آن دوری جویند و آن را براندازند و تا عارضه عارض نشود هیچ دوست را



زیارت نکنند «۵» و تا حادثه حادث نگردد و حاجتی پدید «۶» نیاید، هیچ دوست را یاد نکنند مگر دوستانی و برادرانی که جمع کرده «۷» باشد میان «۸» ایشان را مراتب «۹» عرفان الهی و الفت داده باشد میان ایشان مجاورت «علوی-ظ» و ایشان حقایق را به چشم بصیرت ملاحظه کنند «۱۰» و زنگار اخلاق بد را به ریاضت «۱۱» زدوده باشند و جمع نکنند ایشان را فکر منادی فرمان حق عزّ و جلّ.

### متن

### اشاره

«قال «۸»: ویکم اخوان الحقیقه باثوا و تضاموا و لیکشفن «۹» کلّ واحد منکم لآخیه الحجب عن خالصه لیه لیطالع بعضکم بعضا و لیکمل «۱۰» بعضکم بعضا»

### ترجمه

«ای برادران، حقیقت را از خویش آشکارا کنید و با هم آئید، و بردارید پرده از عقول خویش، تا بعضی از شما، بعضی را مطالعه «۱۱» کنید و بعضی از شما، به بعضی، کمال و تمامی یابد «۱۲».»

(۱) - از مطلوب و دوستی.

(۲) - اصل برای.

(۳) - برنتابد.

(۴) - عداوة.

(۵) - نماید.

(۶) - مقصد و منزل.

(۷) - می شود.

(۸) - قال الشيخ الرئيس.

(۹) - اصل لیکشفن بر کلّ.

(۱۰) - لیستکمل.

(۱۱) - مطالعه.

(۱۲) - اصل یابند.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۲۵

### شرح

بباید دانستن که چون دانسته آمد که برادر و دوست حقیقی، کیست.

با این برادران، راز، آشکارا «۱» باید داشت، یعنی بر ایشان، بد آنچه ترا معلوم باشد، بخل و ضنّت نباید کرد. که اگر برادر در مرتبه شناخت از تو پیشتر بود ترا ازو کمال حاصل آید. و اگر کمتر بود، او از تو کامل شود و اگر مساوی بود، هر یک از شما، یکدیگر

را مطالعت «۲» کنید. و به یکدیگر کامل شوید. و چنانکه حق تعالی و ملائکه از بخل و ضنّت دورند و رادی کنند بر آنکه مستعد بود و وی قبول کند و آنکه نبود بخل یازد و بزه گردد آن آدمی که خواهد به صفات و اخلاق ملائکه موصوف بود، باید که بخل نکند بر مستعد.

و باید دانست که نفس ناطقه آدمی دو قوت دارد، یک قوه را عامله خوانند و یکی عاقله. و نه چنان است که این نفس دو چیز است تا «۳» آدمی را دو نفس است، که یکی تدبیر سیاست بدن کند و یکی ادراک معقولات.

بلکه نفس یک چیز است، لیکن «۴» به اعتبار التفات او، این دو اثر حاصل می‌آید، یکی از او، و یکی برو «۵».

و این مراتب بگردد بر دوام قبول «۶» از مبادی و غیر آن. و روا بود که نفس را، به واسطه حاجت آید بسیار، و روا بود که کمتر «۷» آید، چه آن متعلمان باشند که نزدیک باشند به تصوّر معقولات. و آن استعداد بود که او را، دو قوت به حدی بود، که او در اتصال به مفارق، محتاج نبود به چیزهای بسیار، و به تعلیم شدن، تا گوئی که او همه چیزها، از خود، می‌نداند. «۸» و این چنین کس فراوان نبود، بلکه نادر «۹» و عزیز بود، چه این درجه، بلندترین

(۱) - اصل آشکار.

(۲) - مطالعه.

(۳) - اصل یا.

(۴) - لکن.

(۵) - بر او.

(۶) - قبول دوام.

(۷) - کهنتر.

(۸) - نداند.

(۹) - اصل نادره.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۲۶

درجات این استعداد است، و مردم آنچه از علوم اکتساب کنند «۱»، و آن به حدّ اوسط بود یا به تعلیم حاصل آید، یا به حدس. و حدس فعل ذهن بود که به ذات خویش استنباط کند، حدّ اوسط را، و آنچه به تعلیم حاصل آید، انتها «۲» آن هم به حدس بود، یعنی صاحب حدس «۳»، بدان مرتبه که یاد کردیم، بوده باشد. و این حدّ اوسط اکتساب کرده، و بعد از آن از او تعلیم شده باشد. پس محال نیست که مردم را به نفس خویش حدسی افتد و در ذهن او قیاس منعقد «۴» شود، بی تعلیم و ناچار در مبادی نشوها که بعد از قرابات «۵» و طوفانات و خرابی عالم خیزد «۶». اما آن علوم «۷» که مجدد «۸» و زنده شوند بجان کسانی شود که ایشان به حدس خویش استنباط کنند حدود وسطی را، و این مراتب دارد به کمّ و کیف.

اما به کمّ آن بود که اعداد حدس مستنبط مر این حدود وسطی را بیش بود. اما به کیف، چنان بود که زمان حدس و استنباط یکی کوتاه‌تر بود و زودتر به حدّ اوسط بار خورد و آن یکی بیشتر بود و درنگی تر این تفاوت مختصر نتواند بود، در حدی، بلکه دایما زیادت و نقصان می‌پذیرد و او را دو طرف باشد، ناچار، طرف زیادت «۹» و طرف نقصان، در نقصان به حدی رسد، که آن کس را حدس نبود، البته و در طرف زیادت به حدی رسد که آن کس را در اکثر مطلوبات. در کلّ مطلوبات، حدسی بود، تا بدان حدّ رسد که او را حدسی بود در «۱۰» زودترین وقتی و در این کس مرتسم شود، صورتی که در مفارق بود، و یا بیکبار و قریب بدان. و این قوت را قوت حدسی گویند، و آن بلندترین مرتبتی است آدمی را و انبیاء را علیهم السّلام، این قوت

- (۱) - اصل کند.
- (۲) - انتهاء.
- (۳) - حدسی.
- (۴) - اصل معتقد.
- (۵) - اصل قرانات.
- (۶) - اصل خود.
- (۷) - لابد آن.
- (۸) - مجدده زنده.
- (۹) - زیاده.
- (۱۰) - اصل از.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۲۷

باشد، لا جرم ضنت نکند بر مستعدان، تا خلاق به متابعت و اقتباس، علوم از ایشان، کمال یابند و سعادت دو جهانی. درین باب سخن دراز است، اما مقصود از آن می‌باید که معلوم شود، و آن، آنست که «۱»، هر علمی که استنباط کرده باشند آن را، اول مستنبطی باشد که ابتداء آن «۲» علم، یا آن صنعت، از وی بود، و این استنباط به طریق حدس بود و بیان آن برین موجب که یاد کردیم در پیش «۳» آنست که نفس آن مستنبط در جبلت خیال افتاده باشد که ناگاه به حد اوسط «۴» برخورد و باز افتد بی تفکر و طلب، بلکه چنان باشد که هر چه او را باید، حد اوسط در آن به وی باز می‌خورد و هر کجا که حد اوسط حاصل گشت اقتران قیاسی و حصول نتیجه در آن لحظه متابع آن باشد و هر وقت که این علوم و صناعات را انقراض افتد، به سبب حوادث کبار و وقایع عظام که در حرث و نسل بنماید، یا اگر بماند سخت اندک بماند بعد از آن حق سبحانه و تعالی یکی را بدر آرد تا علوم «۵» و صناعات را از وی آغاز و ابتداء باشد. چنانکه در طوفان نوح علیه السلام و غیر او بوده است و روا بود که به یک کس تنها، این علوم و صناعات از دست نیاید، هر یکی «۶» را چند کس بیاید کمتر یا بیشتر. اما بدان طریق که یاد کرده آمد. و تعلم از یکدیگر، نامتاهی روا نیست، لا بد انتهای آن یا صاحب حدسی بود، بد آن وجه که گفتیم «۷». و صاحب آن «۸» حدس، به هر زمانی نبود، بلکه وجود او شاذ بود و نادر. و لابد برو واجب بود به افادت، مشغول بودن تا بعضی از ثمرات حدس او منسوخ و باطل «۹» نشود اگر چه آن دیگر بعضی، که مؤدی به کمال اوست «۱۰»، او را بی‌افادت «۱۱» غیری

- (۱) - اصل آنست هر.
- (۲) - اصل بر ابتداء.
- (۳) - از پیش.
- (۴) - در آن قوی باز می‌خورد.
- (۵) - که علوم
- (۶) - کسی.
- (۷) - بگفتیم
- (۸) - این.

(۹) - باطل و منسوخ.

(۱۰) - او است

(۱۱) - افادتی.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۲۸

حاصل باشد. و بر متعلمان و مستفیدان، واجب باشد، تعلّم و استفادت از او و درین روزگار که به تعلّم مجرد باز افتد، بر سابق واجب بود، اعانت لا حق، تا لا حق «۱»، کامل شود به علم «۲» از آن سابق، چه چنانکه بخل از مبادی روا نیست، بر مستعد «۳» و بر آنکه متشبه «۴» بود از طریق اخلاق به مبادی بخل روا نیست «۵» بر مستعد، چه اگر بر مستعد «۶» بخل کند، از طریق افادت تشبه نکرده باشد. پس از این، اشارت «۷» کرد بدین طرف از تعلیم و تعلّم، بعد از بیان، اخلاق و تحصیل استعداد و آنچه به مقدمات این کار را بیاست و بکار آید.

### متن

### اشاره

«قال «۸»: ویلکم اخوان الحقیقه تعبعوا کما تقبع القنافذ و اعلنوا بواطنکم و ابطنوا ظواهرکم فوالله انّ الجلی لباطنکم و ان الخفی لظاهرکم».

### ترجمه

«ای برادران حقیقت، سر اندر کشید، چنانکه چیزو سر اندر کشد. و آشکارا کنید، نهانها و نهان گردانید «۹»، آشکارهای خود را که به خدا روشن و هویدا، باطن شماست و ناپیدا ظاهر «۱۰» شما».

### شرح

بدان که چیزو ببری بود و بحری بود و جبلی بود، «۱۱» جبلی آن بود که او را به تازی دلدل خوانند، و به پارسی سدر و او را خارها بود مانند تیر،

(۱) - یا.

(۲) - بتعلم.

(۳) - بر مستعد بر آنکه.

(۴) - متشبه از.

(۵) - نبود.

(۶) - اگر بخل کند.

(۷) - از این اشاره.

(۸) - قال الشیخ.

(۹) - اصل کنید.

(۱۰) - باطن.

(۱۱) - و جبلی آن.

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۲۹

خصمان خود را بدان دفع کند، و آنکه بحری باشد شبه دارد بسمک و خداوند صدف بود و بعضی از قنافظ بحری همیشه آکنده بود از خانه خویش علی الخصوص در وقتی که ماه به استقبال آفتاب بود و در وقتی که هوا گرم بود. و اما چیزوی بزی، طاهر «۱» و معروف بود و تسافت و مجامعت ایشان چنان باشد که شکم بر شکم بار نهند راست ایستاده و شوک ایشان بجای شعر دیگر حیوانات بود الا که این شعر به غایت افراط دارد در صلابت و غلظ.

و ایشان به اوقات از بعضی «۲» جستن باد احتراز کنند «۳». پیش از چنین و آن. که از سوراخ ایشان مهیب بود استوار کنند و یکی بوده است که او را هیوب ریاح خبر دادی پیش از جستن تا چون تفحص کردند وی چیز «۴» داشته بود «۵». در خانه که بهر وقت در خانه خود مسدود کردی پیش از جستن باد از جهت رفع ضرر باد این مرد بدان موجب خبر می داده بود.

و حکایت کنند «۶» که چیز «۷» دنبال مار گیرد و سر در کشد و می خورد و مار خویشتن را بر خارهای او می زند تا هلاک شود و جثرو را همچون خرس غیبتها باشد و امتناع از طعام، و همچون خرس، آن وقت که امتناع از طعام کند، هر روز فربه تر و نیکوتر بود و اقل ایام غیبت او چهل روز بود و پیش ازین نیز، بود و این را اسبابی «۸» طبیی و طبیعی هست و آن، آنست که سبب جوع تحلل است و سبب تحلل قلت مادّت «۹» و تنکی «۱۰» پوست، و قوت حادّ غریزی محلل است. و حرکت و حار هوا و چون تحلل یا کمتر آید و چون استبرا بود و حرکت نکنند و حارّ هوا سرد شود، ناچار محلل «۱۱» با کمتر آید و چون فضولی در بدن از جهت بسیار خوردن حاصل

(۱) - طاهره و معروف.

(۲) - اصل بعض

(۳) - کند و یکی بوده است.

(۴) - جثرو

(۵) - باشد.

(۶) - کنید.

(۷) - جثرو.

(۸) - اصل اسباب.

(۹) - ماده.

(۱۰) - یکی.

(۱۱) - اصل تحلل.

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۰

آید، و حرکت به سکون بدل شود و جلد، کثیف «۱» بود و حارّ هوا، سرد شود، از آن محلات جز خار غریزی نماند و از یک محلل چون فضول بسیار بود در بدن، بگرسنگی نتواند رسانید «۲»، بلکه جز هضم «۳» نتواند کرد، فضول را پس هر روز «۴» بدن فربه تر بود «۵»، با امتناع از طعام، و این بعد از امتلای عظیم «۶» بود، و هر حیوان که به امتلای عظیم «۷» و نهم مخصوص بود، حارّ غریزی کمتر بود از آن دیگر و در رطوبت و بلغم طبیعی که آن تتمه «۸» خون بود و بعضی، خون «۹» نارسیده بسیار بود و این فایده ندهد و

این فضول که یاد کردیم، به جای غذا بازایستد و عارفان را اوقات باشد که از طعام امتناع نمایند و توانند کرد و شرح آن به تمامی که چرا باشد، و بچه وجه تواند کرد، در کتب مبسوط علی الخصوص در اشارات و تنبیهات و حکمت عرشی بیان کرده‌اند. و عارفان را غیبتها باشد از مردمان، چنانکه قنایند را و ایشان ظاهر خویش، سلاح و وقایه باطن کرده باشند. و مرد عارف باید که همچنین باشد. و چون تو بدانی که آدمی را از قالب نفس آفریده‌اند و این قالب ظاهر است و او را به حسّ بصر ادراک توان کرد و به حسّ لمس و معنی باطن است و آن را نفس گویند و او را، به بصیرت باطن توان شناخت، و حقیقت آدمی از معنی باطن است و از حقیقت، باطن را دو قوت بود، یکی را قوت عاقله خوانند و دیگری را «۱۰» را قوت عامله «۱۱» و این قوت عامله قوتی بود که از مبدئی «۱۲» بود محرک، مر بدن انسان را، به سوی افاعیل جزئی «۱۳» و او را اعتباری بود، به قیاس با قوت حیوانی نزوعی و اعتباری بود، به قیاس با نفس او، و این قوت باید که غلبه دارد بر جمله قوای «۱۴» ظاهر بدنی که ظاهر است

(۱) - کیفیت.

(۲) - اصل رسانند.

(۳) - حضم.

(۴) - دوز.

(۵) - یا.

(۶) - باشد.

(۷) - بسیار.

(۸) - اصل نیمه.

(۹) - خون بجای نارسیده.

(۱۰) - اصل یکی را.

(۱۱) - عالمه.

(۱۲) - مبدأ بود.

(۱۳) - جزوی.

(۱۴) - اصل قوی.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۱

آثار آن.

و خواجه ازین روی گفت که بدان معنی چون جیزو «۱» باشید و باطن، ظاهر گردانید و ظاهر، باطن، این فایده دارد، یکی «۲» قوت عامله نفس را که باطن است استیلا و استعداد دهید «۳» تا از «۴» قوی بدنی منفعل نشود، البته، و این قوت‌های ظاهر را پوشیده دارید «۵»، بدان معنی که ایشان را مغلوب دارید «۶» بر این وجه که حلی آن قوت عامله است که باطن است بدان معنی که ظهور و غلبه وی را می‌باید که بود و خفی ظاهر شماست، به این «۷» معنی که این قوت بدنی می‌باید که خود «۸» مغلوب بود بنسبت «۹» با این قوت عامله که از پستر بیان این به تمامی یاد کنیم، دیگر که ظاهر پنهان دارید «۱۰» از خلق و با ایشان مخالفت کمتر کنید «۱۱» تا از آنچه اهم است باز نمانید و باطن خویش را آشکارا دارید «۱۲» بر اهل و مستحقّ و آنچه تعلق به علم توحید و آنچه معالجات طبی و علم اخلاق باشد، از هیچ کس دریغ مدارید «۱۳»، چه، خیر رسانیدن به قابل خیر، تشبّه بود به مبادی اول «۱۴» و این دو فایده درست است این سخن که ترا، خواجه بدین اشارت کرد.

## متن

## اشاره

«قال «۱۵»: ویکم اخوان الحقیقه، انسلخوا من الجلود انسلاخ الحیة و دبوا دیب الدیدان و کونوا عقارب اسلحتها فی اذناها فان الشیطان لن یراوغ الانسان الا من ورائه.»

(۱) - جثرو.

(۲) - یکی که.

(۳) - دهند.

(۴) - با از.

(۵) - دارند.

(۶) - دارند.

(۷) - بدان.

(۸) - خفی و.

(۹) - اصل نسبت.

(۱۰) - دارند.

(۱۱) - کنند.

(۱۲) - دارند.

(۱۳) - ندارند.

(۱۴) - و این دریغ نباید داشت.

(۱۵) - قال الشیخ.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۲

## ترجمه

«ای برادران حقیقت، بیرون آید «۱» از پوست، چنانکه مار از پوست بیرون آید «۲». و نرم روید، چنانکه کرمان نرم روند. و همچون کژدم باشید «۳»، که نیش او ظاهر بود بر سر، دنبال او بود که شیطان نفریبید و وسوسه نکند آدمی را، الا از پس او»

## شرح

بباید دانستن که مار پوست بیفکند و در ابتداء ربیع آغاز کند، پوست افکندن «۴»، تا آن وقت که هوا معتدل شود و همچنین در خریف و آغاز پوست افکندن ز گرداگرد «۵» چشم کند، و در آن حالت «۶» که آغاز کند نابینا شود، چه آن پوست، چشم او را بپوشد و به اندک مایه روزگار، آن پوست بیفکند، و روشنی چشم او، بعد از آن زیادت «۷» شود.

و بباید دانستن که قالب آدمی، به اعتبار نفس آدمی، چون پوست مارست «۸»، با شخص مار. و هر چند «۹» نفس ناطقه به نزدیک حکماء، داخل بدن و متحیز و حال نیست. و لکن یک قوت او در این بدن متصرف است «۱۰» و این بدن، او را چون ولایتی است، و

این حقیقت بدن، به جز حقیقت نفس است. و به مفارقت نفس، مر این بدن را، و جدا شدن بدن، هیچ خلل با نفس نگردد. چنانکه «۱۱» به پوست افکندن مار، هیچ خلل با نفس مار نگردد و الا در آن وقت «۱۲» که نفس مفارقت بدن کند به همه حال، چون آشفته و ملتفتی باشد به حکم «۱۳» علاقه که میان نفس و بدن بوده باشد و انبیاء و اولیاء را علیهم السّلام، مفارقت این جهانی به آسانی و رغبت تمام بود و خواهند که چون

(۱) - آیند.

(۲) - اصل برون می آید.

(۳) - باشد.

(۴) - افکندن آن.

(۵) - دون چشم.

(۶) - حال.

(۷) - زیاده.

(۸) - است.

(۹) - مار هر چند.

(۱۰) - اصل متفرق است.

(۱۱) - پوست.

(۱۲) - در آن وقت که پوست می افکنند چشم او پوشیده شود و در آن وقت که.

(۱۳) - علائق.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۳

کمال «۱» یافتند، ایشان را مفارقتی باشد «۲» و از این عالم، چنانکه مار خواهان پوست افکندن بود.

و خدای تعالی از یوسف علیه السلام این حکایت کرد آنجا که گفت:

«تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» (۱۲/۱۰۲). و رسول ما را، گفت علیه السلام «وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى» (۵/۹۳). و اولیاء

«۳» متشبه به ایشان را گفت: «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۷/۶۲).

پس خواجه، ازین وجه به این معنی اشارت کرد و دیگر بدیب التمل «۴» عبارت می کند از کم آزاری و پنهان داشتن مقصد و مطلب

خویش و مستغنی بودن از هر چه التفات بدان، ترا از سعادت کلی باز دارد و در مصحف مجید هم برین «۵» معنی تنبیه کرده اند «۶».

«عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» الْآيَةُ (۶۴/۲۵).

و ترا از آن دیگر اشارت کرد، که خواجه کرده است، مراد از شیاطین، نزدیک حکماء ببايد شناخت، تا این رمز ترا حل افتند، که

لطیف رمزیست «۷».

ببايد دانستن که با نفس مردم، قوتها اند، موجود شده، چنانکه در کتب مبسوطه آن را یاد کرده اند، و این قوتها با نفس مردم بهم

موجودند، چون قوت خیالی «۸» و وهمی و قوت خشم و قوت شهوت «۹» و این قوتها چون توانند مردم را از علم دانستن و از راه،

نجات طلب کردن، باز دارند، و چون مراد از اطلاق لفظ شیطان، به نزدیک ایشان، بدانستی، بدان که مراد از پیش آدمی و از پس

آدمی، بنزدیک «۱۰» ایشان عبارت بود از دو قوت «۱۱» که نفس ناطقه را



(۱) - کمالی.

(۲) - باشد از این.

(۳) - را و منسیه.

(۴) - به دیب النمل.

(۵) - بر این.

(۶) - کردند.

(۷) - رمزی است.

(۸) - عیالی.

(۹) - شهویه.

(۱۰) - اصل نزدیک.

(۱۱) - عبارت از دو قوه است.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۴

هست، یکی عالمه و (دیگر) یکی عامله «۱» و این قوت عامله را اعتباری بود به قیاس با قوت حیوانی نزوعی که از آن قوت حادث «۲» شود و در این قوت هیئتی که خاص بود، و بدان بدن انسان ساخته شود، سرعت فعل و انفعال را چون تشویر و شرم و خنده و گریستن و اعتباری «۳» دیگر بود.

این قوت «۴» عامله را با قوت حیوانی متخیله و متوهمه، و آن، آن بود که آن را بکار دارد در استنباط تدبیرها «۵» در کارها، به تصورات امور جزئی «۶»، در استنباط صناعات انسانی و این قوت عامله را هم، اعتباری بود با نفس او، و آن، آن بود که در آنچه میان او و عقل نظری بود، رأیهای «۷» ذابعه و مشهوره تولد کند، و این قوت باید که، بر جمیع «۸» قوت‌های بدنی مستولی بود، علی الخصوص بدان چه ایشان، آن را شیاطین خوانند. و این قوت را بدان دو اعتبار که گفتیم، او را التفاتی بود، به قوت حیوانی نزوعی، و قوت حیوانی متخیله و متوهمه. پس التفات او، واپس بود، و قوت عامله را قیاس و اعتبار، بدان بود، که بالای آن بود «۹» و پیش او بود، تا از آن چیزها منفعل شود، و فایده گیرد و از آن، قبول کند، پس دو وجه بود نفس ما را، وجهی با بدن و آن وجه «۱۰» باز پس دارد. و باید که این وجه که نسبت با بدن دارد، و به هیچ وجه از مقتضای طبیعت بدن و از این قوای بدنی هیچ انفعالی «۱۱» قبول نکند. و منفعل نشود.

و از این وجه باید که فاعل بود نه منفعل. و اگر مسلط نشود و مستولی نگردد بر این قوتها و چنان نبود که انسان از آن منفعل باشد. و او البته از انسان منفعل نگردد شیاطین او را وسوسه کرده باشند و ازین وجه که بافنا

(۱) - اصل عامله و دیگر عاقله.

(۲) - عادت.

(۳) - اصل اعتبار.

(۴) - اصل قوت.

(۵) - و کارها.

(۶) - اصل جزوی.

(۷) - اصل رأیها.

(۸) - جمله ...

(۹) - بوده.

(۱۰) - اصل وجهی.

(۱۱) - انفعال.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی )، ص: ۳۵

دارد، و او را فریفته، پس این وجه را می‌باید «۱» که سلاحی باشد، تا شیاطین را مقهور و مغلوب دارد و دیگر وجه که نسبت و اعتبار به مبادی عالیه و ملایکه علیهم السّلام «۲» دارد «۳»، باید که از این وجه، از این اعتبار، دائم القبول باشد. و از ایشان منفعل شود. پس چون کسی این معانی چنانکه باید، تصوّر کند، این رمز خواجه، او را حل شود.

### متن

### اشاره

«قال الشَّيْخُ: تجرعوا «۴» الذعاف «۵» يعثوا «۶» و استحبوا «۷» الممات تحيوا و طيروا و لا تتخذوا و كرا ينقلبون اليه فان مصيده الطيور أوكارها و ان صدكم عوز الجناح فتلصصوا «۸» تظفروا فخير الطلائع ما قوى على الطيران.»

### ترجمه

«زهر، فرو برید «۹»، تا زنده «۱۰» مانید و مرگ و مفارقت این جهان، به آرزو جوئید «۱۱»، تا زندگانی نیکو یابید «۱۲». و پیوند و خانه می‌گیرید «۱۳»، که مرغان را صید کنند، بیشتر در خانهاشان «۱۴» و آشیانهاشان کنند، و اگر پر و بال ندارید دزدی کنید و بال و پر بدست آرید که بهترین دیدبانها «۱۵»، آن بود که بتواند «۱۶» بپرید.»

### شرح

این رموز روشن تر است، اشارت می‌کند به اصلاح جزء عملی، و آن را

(۱) - اصل باید.

(۲) - اصل علیه السّلام.

(۳) - دارد که.

(۴) - اصل تخرجوا.

(۵) - الرعاف.

(۶) - تعیشوا.

(۷) - استجبوا.

(۸) - فتلصصوا.

(۹) - برند.

(۱۰) - مانند.

(۱۱) - جویند.

(۱۲) - یابند.

(۱۳) - بگیرند.

(۱۴) - خانهایشان.

(۱۵) - که دیدبانها.

(۱۶) - نتواند.

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۶

زهر خوردن، مانند می‌کند، چه مقهور «۱» داشتن قوت‌های شهوانی «۲» و غضبی و توسط نگاه داشتن، در آن مساوی است «۳». با زهر خوردن، و شعور بودن، مر نفس را که در این جهان، بعضی از آن چیزها که دانستنی است، بدانند، او را، بعد از آن مفارقت «۴»، لذتی خواهد بود، که با هیچ لذت «۵» این جهانی، آن را مناسبت نبود، رغبت صادق کند، بنا بود در این جهان، و هر که زهر بخورد، زنده نبود، یعنی هر که قوت علیه نفس را مستولی ندارد بر قوای بدنی عامله او مقهور بود و مرده و هر که طرفی از معرفت حاصل ندارد و او را رغبت نمود به مفارقت این جهان، و در آن جهان او را لذت این جهانی نبود و پریدن عبارت از قبول کردن فیض، از مبادی «۶» و انقطاع علائق، از آنچه از اکتساب سعادت «۷»، باز دارد. و آشیان گرفت «۸»، آرام گرفت «۹». با این لذت ناقصه. فخرجه «۱۰» و استیلا دادن قوت‌های بدنی را بر قوت «۱۱» عامله نفس، و عبارت از صید کردن باز «۱۲» مذلت از آنچه کمال او در آنست، یعنی کمال نفس. و چون از ادراک و اکتساب آن کمال، باز ماند، اندر صید، هزار عنا و بلا «۱۳» ماند، چون آن مرغ صید کرده، و چنانکه کمال مرغ، اندر پریدنست، و مراد خویش، اندر پریدن بدست آرد، کمال نفس، اندر فیض ستدن و تصور کردن معقولات است «۱۴»، چنانکه باید. و مستولی بودن بر قوت‌های بدنی تا آن شیاطین، او را از راه نبرند، و آنچه خواجه گفت اگر کسی را بال، نبود، دزدی کند، و بال بدست آرد. پیش از این گفته‌اند که هر کسی را قوت آن نبود که او بیواسطه تعلیم از قوت حدسی، ناگاه به حد

(۱) - وجه معهود.

(۲) - اصل قوت‌های شیطانی.

(۳) - اصل مساویست.

(۴) - معارف.

(۵) - اصل لذتی.

(۶) - اصل منادی.

(۷) - سعادت دارد.

(۸) - آسان گرفتن.

(۹) - گرفتن.

(۱۰) - مخدجه.

(۱۱) - قوه.

(۱۲) - باز ماندیست.

(۱۳) - بلا و عنا.

(۱۴) - معقولات چنانکه.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۷

اوسط باز خورد، و آنچه مطلوب او بود، هر که قصد کند، بدست آید، و بخاطر او اندر آید. و ناگاه، بدان باز خورد که این چنین کس، عزیز باشد و دیگران آن باشند که ایشان را به تعلیم و تعلم حاجت افتد. تا بدانند بعضی از چیزها و لابد این چنین چیزها به استنباط آن چنان کسی که یاد کردیم، بدانند، پس این جماعت که بواسطه دانند، چیزها دزدی کرده باشند و آلت پریدن به حیلست «۱» بدست آورده باشند و آنان که این مرتبه، بلند دارند ایشان را نیز آلت پریدن از مفارق بدست آید، اما آسانتر. پس خواهی بدین رمز، روا بود که اشارت بدین معنی کرده باشد، بدان طریق که ظن من است «۲».

متن

اشاره

«قال الشيخ «۳»: کونوا نعاما تبلغ «۴» جنادل «۵» المحمما و افاعی تسترط العظام الصلبيه و سمادل «۶» یغشی الضرام علی ثقة «۷» و خفافیش لا برزن «۸» نهارا فخبیر «۹» الطیور خفافیشها.»

ترجمه

«چون شتر مرغ باشید «۱۰»، که سنگ کرم خورده «۱۱»، بخورد. و چون مار افعی «۱۲»، که استخوانهای سخت فرو برد. و چون حیوان آتش باشید «۱۳» که به آسانی و اعتماد، در آتش شود و چون «۱۴» خفافیش باشند که روز فرادید نیاید، که بهترین مرغان خفاش است.»

(۱) - اصل و حیلست.

(۲) - اصل نیست.

(۳) - اصل قال الشيخ.

(۴) - یتبلغ

(۵) - الجنادل.

(۶) - اصل سماول.

(۷) - اصل نقبه.

(۸) - لا یرزن.

(۹) - فخبیر

(۱۰) - اصل باشی.

(۱۱) - کرده.

(۱۲) - باشید.

(۱۳) - اصل باشی.

(۱۴) - و چون خفافیش ... الخ را ندارد.

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۸

### شرح

باید دانستن، که در شتر مرغ، رموزی است که آن را ببايد شناخت، که چون «۱» یک پای او را خللی رسد، به دیگر پای نتواند رفت، جز به سینه نرود و در بیابان با هیچ حیوان، انس «۲» نگیرد «۳».

و از شتر مرغ «۴» که بدو شبهی دارد، مگريزد «۵»، و او شبهی دارد، از روی صورت به مرغ و شبهی «۶» دارد با شتر. و خایه که نهاده باشد، اگر از آن بیفتد، دیگری که اشتر مرغی دیگر نهاده باشد، او را به جای آن بایستد و این همه، رموز نیکوست.

اما شیخ پیش بیک رمز، اشارت «۷» کرده «۸» است، که او آهن و سنگ کرم خورده فرو برد و چون «۹» او را «۱۰» اظفا و تبرید آن عمل کند و آن آهن و سنگ کرم او را زیان کار نبود، و اشارت «۱۱» کرد بدان که «۱۲» افعی استخوانهای سخت فرو برد و غذای او شود و در جوف اشتر مرغ، آهن گرم و سنگ گرم، غذای او شود و حرارت برو «۱۳» آن را به اعتدال باز آرد، چنانکه غذا شود و چون مار استخوان را تلبین و تلطیف کند «۱۴»، چنانکه غذا شود. پس آدمی «۱۵» می‌باید که این دو معنی، یکی که حرارت را تسکین کند و دیگر که، ناملايم را لطیف و لین گرداند. و این اشارت «۱۶» است به آنکه حکماء گفته‌اند، در اصلاح «۱۷» قوت شهوانی و به قوت غضبی و اصلاح غضبی به شهوانی، و آن چنان باشد که تفکر کند در «۱۸» احوال آنکه، برو خشم گرفته

(۱) - که یک.

(۲) - اصل انسی.

(۳) - اصل نگیرد.

(۴) - اصل شتر مرغ.

(۵) - بگريزد.

(۶) - شبیهی.

(۷) - اشاره.

(۸) - اصل نکرده.

(۹) - جوف.

(۱۰) - در اظفا.

(۱۱) - اشاره.

(۱۲) - اصل که.

(۱۳) - او.

(۱۴) - اصل مار که استخوان را تربیتی کند و تلطیف کند.

(۱۵) - آدمی را.

(۱۶) - اشاره.

(۱۷) - اصطلاح.

(۱۸) - اصل به.

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۳۹

باشد و منافع آن.

پس با یاد آرد و شهوت «۱» را بدان منافع بر گمارد تا او را از ایذاء او باز دارد.

چه اگر او را ایذاء کند، آن منافع روا بود که به وقت حاجت، بدو، از او فوت شود. و اصلاح شهوانی «۲» به غضبی آن باشد که ننگ دارد از قضای شهوت با خزی و فزاحت و ارتکاب معصیت و ذلّ و ضررها، با سلامت و شرمساری. پس قوّت شهوانی را بدین وجه اصلاح بوده «۳» باشد به غضبی.

خواجه آن سنگ کرم کرده را به غضب، تشبیه کرده «۴» و آن استخوان سخت کثیف «۵» را به شهوات. لابد آن سنگ کرم کرده را میزدی و مسکنی «۶» باید تا نفس را هیئت بد حاصل نیاید و استخوان سخت را به ملطّفی و ملّینی «۷» یابد تا غذا شود «۸». و «۹» همچنین شهوت را مصلحی «۱۰» و مسدودی باید، تا قوّت شهوت را استیلا نبود «۱۱» و اگر خورنده سنگ کرم را میزدی و مسکنی «۱۲» نباشد که آن را به حدّ اعتدال باز آرد، هلاک شود. و همچنین متغذّی به عظم صلب «۱۳» و مقوی نباشد که اعتدال قوّت غضب و شهوت او نگاه دارد، قوّت عامله او منفعل «۱۴» شود ازین قوا و فایده انسانیت از او دور شود.

پس خواجه اندرین «۱۵» رمز بدین «۱۶» اشارت کرده است و دیگر قوّت وهمی را مانده کرده به آتش افروخته و انسان را بدان حیوان، آتشی، چه انسان تا در این عالم بود، از این قوی مفارق نشود و این قوی ازو مفارق نشود و قوّت وهمی به غایت بزنده «۱۷» و باز دارنده است. از ادراک معقولات، و

(۱) - و شهوت بدان.

(۲) - اصل شهواتی.

(۳) - کرده.

(۴) - کرد.

(۵) - اصل کسیف.

(۶) - اصل مشکین.

(۷) - اصل لطیفی و لینی.

(۸) - اصل می شود.

(۹) - «واو» ندارد.

(۱۰) - اصل مصلی.

(۱۱) - شود.

(۱۲) - اصل مستکی.

(۱۳) - بعظم صلب اگر آن را مصلحتی و مقوی.

(۱۴) - اصل منقول.

(۱۵) - اصل درین.

(۱۶) - اصل رمز اشارت.

(۱۷) - پرنده.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۰

بدان، لابد حاجت آید. و چنانکه نور آتش، جایی بود که منفعت رساند و جایی بود که مضرت رساند حکم و هم جایی بود که

راست بود و جائی بود که دروغ بود، آنجا که راست بود، حکم کردن او بود، یک جسم در یک حال در دو مکان، نتواند «۱» بود. و آنجا که دروغ بود، آن بود که حکم کند که هر چه موجود بود، باید که به جهت او اشارت توان کرد، و اجسام نامتناهی بود، و اگر متناهی بود، به فضای محدود رسد که آن فضای محدود را نهایت نبود، و خارج عالم باید که بود. پس خواجه می گوید، چون سما دل باش که به اعتمادی تمام در آتش شود، یعنی به وثوق تمام، قوت وهمی بکار دارد. و بدان که، ترا از آن چاره نیست، و بدان که جایی بود که او زیان بود و جایی بود که او معین و مؤید بود، و صادق. و گفت چون خفاش باش که به روز پیدا نیاید، خواجه محسوسات را به روز، مانده کرد و حکما را که محسوسات شناختن قناعت نمایند و ورایی آن چیزی طلب کنند، از معقولات و اعتقاد ندارند که هر چه حس، آن را به جوهر آن در دنیا رد، فرض آن محال بود، انسان را «۲»، به خفاش مانده کرد، چه خفاش منزل متوسط طلب کند، میان نور و ظلمت. و موخرد در توحید، متوسط طلب کند، میان تعطیل و تشبیه، احکام محسوسات «۳» بر حق تعالی نراند «۴» و نفی و تعطیل و نابودن خالق و صانع را، اعتقاد نکند، بلکه آنچه در معقولات، حجت و برهان اقتضاء کند، آن اثبات، و هر وقت که می داند که حس و وهم، در حس نیاید و عشق و خجل و وجل و شجاعت و جبن و غضب، باز آنکه از علائق امور محسوسات، در حس و وهم نیاید، آنکه منزّه و مجرد «۵» بود از علائق محسوسات، باید که در حس و

(۱) - نخواهد.

(۲) - اصل ایشان را.

(۳) - اصل محسوس.

(۴) - بر آید.

(۵) - مجرد و منزّه.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۱

وهم «۱» نیاید. پس به طریق محسوسات، فریفته نشود و اعتقاد نکند، که هر چه محسوس نبود، مثبت نبود «۲» و نه نیز اعتقاداتها جمله براندازد، و تصوّر «۳» نکند که حقی که واجب القبول است در میان عقاید نیست «۴»، و هر که در اثبات اعتقادی سخن گفته است، همه سنگ در تاریکی انداخته‌اند، که یکی عالم را خالق و مبدعی نیست، بلکه میان این هر دو، متوسط اعتقادی طلب کند، و از محسوسات است و نیت کند که به شناختن «۵» بعضی از مجهولات که معلوم نبود و مبدعی و صانعی، عالم را اثبات کند منزّه از علائق حس و مقدّس از کثرت جهات مختلفه، و چیزها که اثبات آن، او را با اوصاف او یار و مؤدی بود که به کثرت و رفع کمال و این طریق را، تشبیه کرد به طریق «۶» خفاش و چنانکه این اعتقاد حقّ است. و بهترین عقاید است، خفاش را هم، بهترین طیور خواند، چه او حدّ اوسط «۷» دارد، و در اسباب معاش و ظهور خویش. و خفاش صورت طیور ندارد، اما ازو، فایده طیور «۸» حاصل می آید، آدمی نیز باید که اگر چه صورت «۹» فرشتگان، ندارد، به اخلاق فرشتگان متخلّق شود.

متن

اشاره

«قال الشیخ: ویکم اخوان الحقیقه أعنی «۱۰» الناس من یجتری علی غده و افشلهم من قصد «۱۱» عن امده. ویکم اخوان الحقیقه لا عجب ان اجتنب ملک سوء أو «۱۲» ارتکب بهیمه قبیحا بل العجب عن البشر اذ استولی عن الشهوات. و قد ضیع علی

- (۱) - حس و وهم.
- (۲) - مثبت و نه.
- (۳) - کند.
- (۴) - هست.
- (۵) - استعانه کند بشناختن.
- (۶) - بطریق آن.
- (۷) - توسط.
- (۸) - آن.
- (۹) - سیرت.
- (۱۰) - اغنی.
- (۱۱) - قصر.
- (۱۲) - سوء و ارتکب.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۲

استیشارها صورته أو بذل «۱» الطاعة. و قد نور بالعقل «۲» جبلته «۳» و لعمر الله بد الملك بشر ثبت عند مزاوله الشهوة. فلم تزل قدمه عن موطنه «۴» فيه و قصر عن البهيمه إنسى لم تف قواه بدرا شهوة لیستدعيه «۵».

### ترجمه

«ای برادران حقیقت، دلیرترین کس آن بود، که در کار فردا، دلیر بود بددل تر کسی، آن بود که بازمانده بود از کمال خویش. ای برادران، عجب نبود که فرشته از زشتی پرهیزد و بهیمه، میان نیکویی و زشتی، تمیز نکند، بلکه شگفت از آدمی بود اگر عاصی شود و نافرمانی کند، شهوت را در او قوتها و دواعی درست «۶»، که او را باز آن کشد «۷» و اگر فرمانبرداری کند و طریق اصلح بورزد «۸» او را قوت عقلیست که او را بدان «۹» دعوت کند و بدان رغبت نماید، و حقیقت مانده بود به فرشته آدمی که قدم ثابت دارد در شهوت و در غضب و قدم او از حد اعتدال به نجسند، و از بهایم و انعام باز پس بود به مرتبه آدمی که قوت غضبی بود و شهوانی در او استیلاء دارد بر قوت عامله نفس.»

### شرح

این فصل روشن است، و بدان فصلها که ما از پیش شرح کردیم، روشن تر شده است. خواجه اشاره کرده است بدان که، آدمی تواند بود که به مرتبه فرشتگان بود، در طاعت خدای تعالی و اخلاق نیکو داشتن. و تواند بود

- (۱) - بذل لها.
- (۲) - اصل بالحفل.
- (۳) - اصل جبلته.
- (۴) - موطیه.



(۵) - يستدعيه.

(۶) - درشت.

(۷) - کششد.

(۸) - برزد.

(۹) - بآن.

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۳

که از مرتبه انعام بازپس تر بود. قال الله تعالى: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (۱۸۰ / ۷) اما فرشته را قوت شهوانی و غضبی نبود، به استیلاء او به مرتبه کمتر آید. و بهائم را نفس ناطقه و قوت عاقله و عامله نبود، «۱» تا بدان قوت عاقله «۲»، نفس او از مبادی منفعل شود. قوت عامله او بر دیگری قوی، مستولی باشد «۳»، تا بدان از مرتبه خویش، تا مرتبه بلندتر رسد.

## متن

## اشاره

قال الشيخ: وارجع الى رأس الحديث. فاقول «۴» برزت طائفة تقتنص «۵» فنصبوا الجبال ورتبوا الشرك وهبأوا الطعم و تواروا

(۱) - یا.

(۲) - عامله.

(۳) - یا.

(۴) - عبارت داخل [ ] که ترجمه خالص است تعلق به نسخه سپهسالار دارد.

(۵) - در این نسخه (سپهسالار) تا «تقتنص» بیش نیست.

[ گروهی بیرون آمدند تا صید کنند، دامها بگسترانیدند. و طعامها بساختند و صیادان پنهان شدند و من در میان گروهی از مرغان بودم که آواز دادند و ما را بخواندند ما نعمت و آسایش دیدیم و یاران خویش را دیدیم گمان بخیر بردیم و هیچ نهمت ما را از قصد بدان جایگاه باز نداشت و ما شتاب نمودیم در آمدن بدان جایگاه ناگاه در دام افتادیم و حلقها در گردن ما افتاد و دام در پای ما آویخت و در بالهای ما محکم شد و هر چند حرکت پیش کردیم تا رهایی یابیم سخت تر اندر دام افتادیم و کار بر ما سخت تر بود پس تسلیم کردیم خود را بهلاک و مشغول شد هر یکی از ما بدان چه نصیب او بود از اندوه غافل شد از رنج برادر خویش و اقبال کریم جمله بر حيله جستن و رهائی یافتن تا آنکه فراموش کردیم صورتها و کار خویش را و انس گرفتیم بدام و قفص و انس گرفتیم. باز آن پس من نگاه کردم روزی از آن قفص گروهی را دیدم از مرغان که پر و بال خویش از قفص بیرون کرده بودند و می پریدند و در پایهای ایشان اثر حلقه دام ظاهر بود و آن حرکت و اثر بدان حد بود که ایشان را از پریدن با می داشت و نه بدان اندکی بود که حیوة و پریدن صافی و مهنا بود. چون من این گروه را بدین حال دیدم. مرا با یاد آمد آنچه من از حال

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۴

فی الحشيش و أنا فی سربه طير اذ لحظونا فصفروا مستدعين بنا فحسنا بخصب و اصحاب ما يخالغ فی صدورنا ريبه و لا زعزعتنا عن قصدنا تهمة فابتدرنا اليهم مقبلين و سقطنا حلال الجبال اجمعين. فاذا الخلق ينضم على اعناقها و

خود فراموش کرده بودم و آنچه من بدان الفت گرفته بودم. بر من منقص (عیش - ظ) شد. پس خواستم گشاده شوم از بسیاری اندوه که مرا یاد آمد. یا از سوز بمیرم پس از قفص آواز دام که ایشان را که نزدیک آئید به من تا مرا دلالت کنید بر حیلت رهائی جستن و راحت یافتن پس ایشان را با یاد آمد حیلتها و مکرهای صیادان از ندای من ایشان را جز گریختن از جایگاه من و دوری جستن از من هیچ نیفزود پس سوگند دادم بر ایشان به رسم قدیم و صحبت دیرینه نگاه داشته از شوائب بغض و نفاق و با ایشان عهد و پیمان کردم با ایشان مرا استوار داشتند و شک و شبهت از ایشان دور شد و ایمن شدند از مکر صیادان، پس نزدیک من آمدند و من ایشان را از احوال ایشان پرسیدم مرا گفتند که این رنج که تراست ما هم بدین گرفتار بودیم و نوید شدیم از رهائی یافتن و با بلا و اندوه و رنج انس گرفتیم پس تدبیر کردیم و رهائی جستیم و یافتیم و حلقه دام از گردن ما بیفتاد و قفس بگشادند و ما بیرون آمدیم.

من گفتم مرا نیز رهائی دهید. گفتند اگر ما بر رهائی دادن تو قادر بودیم خود را در ابتدا رهائی دادیم و طیب بیمار شفا نتواند بود پس من جهد کردم و خود را از قفص بینداختم و با ایشان پریدم. مرا گفتند پیش تو بقعها است که تو نجات نیابی و از بلا ایمن نشوی تا آن مسافت میان تو و آن بقاع است قطع نکنی بر اثر ما بیا تا ترا نجاه دهیم و براه راست ترا به مقصود رسانیم بس ما می پریدیم میان دو کوه در وادیهای با آب و گیاه و عمارت بسیار تا زین میان بگذشتیم و بر سر کوه نخستین رسیدم پس هشت کوه بلند بگردیدیم که چشم غایت آن را نمی یافت بعضی از این همراهان گفتند که هیچ امنی نیست الا که ما بشتاییم از این کوهها بگذریم پس شتاب نمودم که رنج کشیدیم تا از شش کوه بگذشتیم به پریدن چون به هفتم رسیدیم و قصد آن کردیم که به اصل آن رسیم بعضی

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۵

الشَّرْكُ يَتَشَبَّهُ بِاجْنَحْتَا وَ الْجَبَالِ يَتَعَلَّقُ بِأَرْجُلِنَا إِلَى الْحَرَكَةِ فَمَا رَادَتْنَا إِلَّا نَعْسِيرًا فَاسْتَسْلَمْنَا لِلْهَلَاكِ وَ شَغَلَ كُلَّ وَاحِدٍ مِّنَّا مَا خَصَّهُ مِنَ الْإِهْتِمَامِ لِأَخِيهِ. وَ أَقْبَلْنَا نَتَبِينَ الْحِيلَ فِي سَبِيلِ التَّخْلُصِ حَتَّى اسْتَسْتَنَّا صُورَةَ أَمْرِنَا وَ اسْتَأْنَسْنَا بِالشَّرْكِ وَ

گفتند که هیچ تواند بود که ما یک چندی بیاساییم که ما را در این سفر رنجهای بسیار رسید و میان ما و میان دشمنان ما راههای دور است چه آهستگی کردن در طلب نجاه بهتر بود از شتاب نمودن که آن شتاب از مقصود باز دارد. پس در سر کوه یک ساعت مقام کردیم آنجا بوستانها تازه و آراسته دیدیم و آبادان. و با درخت بسیار و جویهای روان که خواست که عقل ما متحیر شود از بهاء و زیبایی آن. و آنجا چندان درنگ کردیم که بیاسودیم. بعضی گفتند که بشتاید که هیچ امن نیست چون احتیاط و هیچ حصن نیست منبع تر از حزم و بد گمانی مقام در این بقعت بسیار شد و دشمنان بر اثر می آیند بیائید تا از این بقعت برویم چون بکوه هشتم رسیدیم کوهی دیدیم بغایت بلندی و طیور بودند آن کوه را که ما هرگز از ایشان لطیف تر و خوش آواز تر و نیکو صورت تر و پاکیزه تر ندیده بودیم و از ایشان چندان آبادی و لطف دیدیم که شرح و بیان آن بذکر نتوان کرد چون میان ما و ایشان انبساط حاصل آمد ما آن حقیقت حال را با ایشان بگفتیم ایشان ما را غمگسار کردند و بدان رنج ما تأسف خوردند. و گفتند وراء این کوه شهر است که پادشاه آنجا نشیند و هر مظلوم که حاجت خویش بدو بردارد و برو توکل کند انصاف بیابد پس ما با این اشاره قصد شهر ملک کردیم و بدرگاه او بایستادیم منتظر آنکه فرمان در رسد به دستوری دادن آیندگان پیش او.

پس فرمان فرو آمد ما را بر قصر پادشاه بردند ما صحنی دیدیم که صفت فراخای آن نتواند کرد، چون از آن در گذشتیم و حجاب برداشت صحنی دیگر دیدیم که از نیکویی، آن اول را فراموش شد. و آن را خود دانستیم. چون به حجره پادشاه رسیدیم و جمال و جلال پادشاه بر ما تافت مدهوش شدیم و به حالتی رسیدیم که قدرت آن نداشتیم که بدو شکایت کنیم الا که او بر سر ما مطلع شد و به لطف خویش آرام و ثبات را با ما

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۶

اطماننا الى الاقفاص فاطلعت على ذات يوم من خلال الشبک فلحظت رفقة من الطير أخرجت رءوسها و اجنحتها عن الشرك و برزت عن اقفاصها تطير و في ارجلها بقايا الحبال لا هي تتودها فتعصبها النجاء. و لا بينهما فتصفوا لها الحياة فذكرتني ما كنت أنسيته و نعتت على ما الفته فكذت أنحلّ تأسفاً او تملّ روحى تلها فنادينهم من وراء القفص. ان اقربوا

داد. پس ما دلیر شدید بر سخن گفتن با او. و آن قصه خویش پیش او عبارت کردیم پس گفت قادر نبود بر حلّ دام مگر آن کس که بسته باشد و من بایشان رسول فرستم که ایشان را تکلیف کند خشنود گردانیدن شما و دور گردانیدن بدی از شما باز گردید شاد و بکام دل. پس ما در راه باز گشتیم با رسولان و برادران من مرا مطالبت می کردند که حکایت بهاء و جلال پادشاه ما را بر گو، و من وصفی موجز می گفتم بدان مقدار که می توانستم که او پادشاهی است که هر گاه که تصوّر کنی، جمال بی فتح و کمالی بی نقص آن تمامی جز او را نباشد هر جمال و کمال حقیقی که هست او راست و هر نقصی که باشد حقیقی و مجازی او، در اوست. او را از حسن روی و از جود و سخا است او را هر که خدمت کند سعادت تمام بیابد و هر که از او دور شود خاکسار شود در دنیا و آخرت. و بسیار دوستان بودند که قصه من نشنیدند. مرا گفتند مگر عقلت بشولیده شده است یا نوعی امراض سوداوی ترا رنجور کرده است. و تو نپریده‌ای که عقلت پریده است و ترا صید کرده‌اند. آدمی چگونه پرد و مرغ چگونه سخن گوید. مگر مرا بر مزاج تو مستولی شده است و بدماغ یبوست ترا مطبوخ افیمون باید خورد و بگرمابه شدن و آب فاتر حوس نگاه داشتن و عادت باید کرد نیلوفر بوئیدن و غذا موافق خوردن و از بیداری و بیخوابی دوری جستن که ما ترا در ایام گذشته خردمند دیدیم و خدای داند که ما از جهت تو سخت رنجوریم این و امثال آن بسیار گویند و این اثر که کند و بدترین سخنی آن بود که ضایع شود و استغاثت به خدای تعالی است و توکل بر وی.]]

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۷

مَنى فاطلقونى على جبله الرّاحة. فقد اعيتنى فتذكروا خدع المقنصين فما زادوا الا نفاقا فناشدتهم بالخلّة القديمه و الصّحبه المصونه و العهد المحفوظ ما احلّ لقلوبهم الثقة و نفى عن صدورهم الرّيبه فوافونى حاضرين فسألتهم عن حالهم فذكروا أنّهم ابتلوا بما ابتليت به فاستأسوا و استأنسوا بالبلدى فعالجونى فنجيت الجباله عن رقبتي و الشّرك عن اجنحتي و فتح لى باب القفص و قيل لى استغنم النجاء فطالبتهم بتخليص رجلى عن الحلفه. فقالوا لو قدرنا عليها لابتدرنا اولاً و خلصنا ارجلنا و أنّى يشفيك العليل فنهضت من وراء القفص اطير فقيل لى انّ امامك بقاعا لن تأمن المحذور الا ان يأتى عليها قطعاً فاقف آثارنا نج بک. و نهدک الى سواء السبيل فيساوى بنا الطيران بين صدقى جبل الآله فى واد معشب خصيب بل مجذب خريب حتى يحلف عنا جنابه و جزنا جيره فوافينا هامه الجبل فاذا امامنا ثمان شوايق تنبو عن قللها الواظ. فقال بعضنا لبعض؛ سارعوا فإننا لا نأمن الا بعد ان نجوزها ناجين فتعافنا الشّد حتى أتينا على ستّ من شوامخها و انتهينا الى السّابع فلما تغلغلنا نجومه. قال بعضنا لبعض: هدلكم فى الجمام فقد اوهنا النّصب و بيننا و بين اعداء مسافت قاصيه فرأينا ان يحص للحمام من ابداننا نصيباً فانّ الشّروء على الرّاحة اهدى الى النّجاء من الانبتات فوقفنا على قلته فاذا جنان الارجاء عامره الاقطار مثمرة الاشجار جاريه الانهار يروى بصرك نعيمها بصور تكاد لبهائها تدهش العقول و تبهت الالباب و يشمّعك اغانى منتجيه و الحانا مطربه و تشمّك روايح لا يدانيها المسك السرى و لا الغير

شرح رساله الطير (ابن سهلان ساوی)، ص: ۴۸

الطّرى فاجتئينا من ثمارها و شربنا من انهارها و مكثنا به رثيما اطرحنا الاعياء. و قال بعضنا لبعض سارعوا فلا مخدمه كالأمن و لا منجاء كالاتياط و لا حصن امنع من اساءه الطّنون و قد امتدّ بنا المقام بهذه التّبعه على شفا غفله و وراءنا اعدائنا يفتقون اقدامنا و يتفقدون مقامنا مهلموا نبرح و نهجر هذه البقعه. و ان طالب الثّواء بها فلا- طيب

کالتیلامه و اجمعنا علی الرحلة و انفصلنا عن الناهیه و نزولنا بالثامن فاذا شامخ خاص رأسه فی عنان السماء سکن جوانبه طیور لم الق  
 أعذب ألحانا و احسن الوانا و اطرف صور أو اطیب عشیره منها فلما حللنا فی جوارها عرفنا من احسانها و تلتفها و ایناسها ایادی لن  
 نقی بقضاء أهونها و لَمَا تَقَرَّرَ بَیننا و بَینها الانبساط اوقفناها علی ما لم ینافا ظهرت المساهمة فی الاهتمام و ذكرت أن وراء هذه الجبل  
 مدینة یتبوؤها الملك الاعظم و ای مظلوم استعدی به و توکل علیه کف عنه الصّراء بقوته و معونته فاطمأنا الی اشارتها و تیممنا مدینة  
 الملك حتّی حللنا بفنائها منتظرین لاذنه فخرجت الامر باذن الواردين و ادخلنا قطره فاذا نحن تصحن لا یتضمّن وصف رحبه فلما  
 عبرناه رفع لنا الحجاب عن صحن فسیح مشرق استضقنا لیدیة الاول بل استصغرناه حتّی وصلنا الی حجره الملك. فلما رفع لنا الحجاب  
 و لحظ الملك فی جهالة فقلنا غلقت به افئدتنا و دهشنا عاقنا عن الشکوی فوقف علی ما غشینا فردّ علینا الثبات بتلطفه حتّی اجترانا  
 علی مکالمه و عبرنا بین یدیہ عن فقتنا. فقال لا نقدر علی حلّ الحبال عن ارجلکم الا عاقدوها و ائی منفذ الیهم

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی )، ص: ۴۹

رسولا یسومهم رضاکم و اماطة السوء عنکم فانصرفوا مغبوطین و هودا نحن فی الطریق مع الرّسل. و اخوانی متشبثون بی یطلبون منّی  
 حکایه بهاء الملك، بین ایدیهم و ساصف و صفا موجزا و افرا فاقول و کم من أخ.»

### ترجمه

ما صحبتی دیدیم که صفت فراخای و خوشی آن، نتوان کرد، چون در گذشتیم و حجاب برداشت، صحنی دیگر دیدیم که از  
 نیکویی اول ما را فراموش شد و آن را خورد دانستیم، چون به حجره پادشاه رسیدیم و جمال و جلال پادشاه بر ما تافت، مدهوش  
 شدیم و به حالتی رسیدیم که قدرت آن نداشتیم که بدو شکایت کنیم الا که او بر سر ما مطلع شد. و به لطف خویش، آرام و ثبات  
 با ما داد. پس ما دلیر شدیم بر سخن گفتن با او آن قصه خویش پیش او عبارت کردیم، پس گفتیم، قادر نبود بر حلّ دام، مگر آن  
 کس که بسته باشد و من به ایشان رسول فرستم، که ایشان را تکلیف کند خشنود گردانیدن شما و دور گردانیدن شما و دور  
 گردانیدن بدی از شما باز گردند، شاد و به کام دل.

پس ما در راه باز گشتیم با رسولان و برادران من مرا مطالبت می کردند که حکایت بهاء و جلال پادشاه ما را بر گویی. و من وصفی  
 موجز می کنم، بدان مقدار که می توانستم که او پادشاه است که هر گاه که تصوّر کنی، جمال بی قبیح و کمال بی نقص آن، تمامی  
 مر او را نباشد، هر جمال و کمال حقیقی که هست، او راست و هر نقص که باشد، حقیقی و مجازی، ازو دور است، او را از حسن،  
 روی است و

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی )، ص: ۵۰

از جود، دستیست که هر که او را خدمت کند، سعادت تمام بیابد، و هر که ازو دور شود، خاکسار شود، در دنیا و آخرت. و بسیار  
 دوستان بودند که قصه من نشیندند و مرا گفتند: مگر عقلت بشولیده شده است؟ یا نوعی امراض سوء اوی ترا رنجور کرده است؟ و  
 تو نپزیده‌ای، که عقل تو پزیده است. و ترا صید نکرده‌اند، که عقل ترا صید کرده‌اند. آدمی چگونه پرد؟ و مرغ چگونه سخن  
 گوید؟ مگر مرار بر مزاج تو مستولی شده است و به دماغ تو پیوسته است؟ ترا مطبوخ افیمون باید خورد و به گرمابه شدن و آب  
 فاتر خوش بکار داشتن و عادت باید کرد.

نیلوفر بوئیدن و غذای موافق خوردن و از بیداری و بیخوابی دوری جستن که ما ترا در ایام گذشته، خردمند دیدیم. و خدای داند که  
 از جهت تو سخت رنجوریم. این و امثال این بسیار گویند. و این اثر کم کند و بدترین شخص آن بود که ضایع شود و استعانت به  
 خدای تعالی است و توکل پرو.»

## شرح

بدان که مزاجی حادث شود و بر وفق آن مزاج از باری تعالی بواسطه نفس ملایم، آن مزاج حادث شود، در طرف نقصان، اعتدال مزاج نباتی و نفس نباتی بود و متوسط، اعتدال مزاج حیوانی و کامل تر «۱» اعتدال مزاج انسان، و از حق تعالی، نفس بدن پیوندد، و از نفس حادث شود او را پیش از بدن، وجود نباشد، بلکه به با حدوث «۲» بدنی حادث شود، حدوث مع الماده

(۱) - اصل کامله.

(۲) - اصل به احداث.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۱

باشد و در بدن، حال نبود و این نفس متجزی نبود. چنانکه در «کتاب النفس» بیان کرده باشند. و این نفس را چنانکه گفتیم، دو قوت باشد، یکی فاعله در امور بدنی، و یکی منفعله از مفارقات که از آن فیض ستاند «۱» و ملایم او آن فیض، ستن بدن باشد از مفارقات، به تصور معقولات. و ناچار نفس را با بدن «۲»، صحبتی «۳» می بود آن قوت عامله او، تدبیر بدن می کند. و موافق نفس، آن معقولات باشد که گفتیم. و بدن و امور بدنی او را چون دامی و حلقه باشد. و این نفس را به مرغ تشبیه کرد و پریدن را تشبیه کرد به طلب کردن و اکتساب کردن معقولات، و حاصل آمدن. آن مطالب را خواجه تشبیه کرد به صید کردن مرغ مرصیدی دیگر را. و آنکه گفت: نمی توانستند آن را پریدن از اثر دام بی رنج. و ایشان را اثری بود که از پریدن باز می داشت و به کمال پریدن نمی رسیدند حال نفس است که تا در بدن همی بود «۴»، بکلی «۵» محجوب بود از تصور معقولات و نه به غایت آن تواند رسیدن تا تعلق او به بدن باشد و نفس، چون به یک قوت تدبیر امور بدنی کند او را با بدن، علایق و الفت «۶» و غیر آن پیدا شود. و بود چون قوت شهوانی و غضبی برو مستولی شود مدار «۷» انقیاد این قوت عامله، مرین قوت شهوانی و غضبی را اول پیدا شود. و مادام تا پیش ماندن می بود این قوت عامله نفسی با این قوت شهوانی و غضبی درمانده بود، [چنانکه مرغی در دام افتاده باشد. یا قفص و حلقه دام درمانده بود. «۸»] و ابتدا که نفس با بدن صحبتی «۹» کند، به غایت ساده باشد، و آنکه احوال و احکام بر موجب تزیاید و ترادف استعداد متواتر می شود. و اگر این

(۱) - اصل استاند.

(۲) - اصل با نفس ما بدن.

(۳) - صحّت

(۴) - می بود.

(۵) - اصل کلی

(۶) - اصل الفتی

(۷) - اصل هیئات بد از.

(۸) - عبارت داخل [] در نسخه سپهسالار نیامده است.

(۹) - صحبت.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۲

وقت که استعداد او «۱» ظاهر شود، مستعد خواهد، تا او ازین چیزها که او از آن رنجور است از قوی و امور بدنی، نجات یابد، یا نفس با بدن صحبت دارد نتواند جز آنکه مقهور می دارد، و این قوت عامله نفسی را قاهره و غالبه «۲»، و به دیگر قوت از مفارق،

فیض می‌ستاند، تدبیری دیگر نبود «۳» او را و هرگز در این، جز تدبیر خویشتن، نتواند کرد. و کس را که پیداتر باشد، باید که او را ازین نجات باشد. و نتواند بود، الا به وقتی معلوم و آن، آن وقت بود که قوت غاذیه عاجز شود، بعد از قوت مولده و نامیه و تا اسباب اجل ظاهر به وجوه «۴» و بدان که «۵» نفوس ناطقه «۶» منقسم شود در قوت عالمه «۷» و در قوت عامله یکی بود که قوت عاقله او تصوّر «۸» معقولات راست کرده باشد. و قوت عامله او مستولی بوده باشد. بر قوی بدنی او و این مرتبه انبیاء و اولیاء و صدیقان و حکمای با دیانت باشد. و نفس باشد که قوت عامله «۹» او، تصوّر معقولات نکرده باشد از قصور استعداد یا غیر آن. و قوت علامه «۱۰» او هم، معطل بوده باشد، از او، نه فعل و استیلا حاصل آمده باشد، و نه انفعال. و این مرتبه اطفال و بعضی از ابلهان و مجانین باشد. و یقین «۱۱» باشد که قوت عامله «۱۲» او تصوّر معقولات نکرده باشد، اما قوت عامله «۱۳» او تصوّر «۱۴» ملکه فاضله و خلق نیکو، او را حاصل کرده، و این مرتبه پارسایان «۱۵» و نیک مردان باشد. و نفسی باشد که قوت عاقله او تصوّر معقولات نکرده باشد، بلکه تصوّر چیزهای ناراست کرده باشد. و او را هیئات جهل مرگب، حاصل باشد.

و اعتقاد فاسد دارد، و اخلاق نیکو دارد. و این حال هالکان باشد و

(۱) - «او» ندارد.

(۲) - اصل قالبه.

(۳) - شود.

(۴) - بوجوه معلوم.

(۵) - احوال.

(۶) - اصل نفس.

(۷) - عائله.

(۸) - مصوّر

(۹) - عائله.

(۱۰) - عائله.

(۱۱) - نفسی.

(۱۲) - عائله.

(۱۳) - عائله.

(۱۴) - «تصوّر» نیامده است.

(۱۵) - پارسا آن.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۳

کسانی که ایشان را بعد از مرگ، عذاب آخرت باشد. و اگر با این اعتقاد فاسد، اخلاق بد دارد حال بعد از مرگ بدترین، حالها باشد. و نفسی باشد که مشتاق بود به تحصیل کمال، و اخلاق نیکو دارد الا که تقصیر کند و بر آن شوق و نیاز مفارقت بدن کند، حال او بد بود و او را نوعی از عذاب آخرت بود، بعد از مفارقت. و اگر با این شوق اخلاق بد دارد، حال او بتر بود که بعضی از معقولات تصوّر کرده باشند و استعداد آن یافته که بعد از مرگ اکمالی او را تواند بود. اما اخلاق بد دارد. و «۱» این کس را لابد بعد از مفارقت با این «۲» هیئات اخلاق بد و وسخ و ضرر آن زایل شود و نوعی از عقوبت بود و این، جز بر طریق حکایت و بیان نمی‌تواند گفت الا در کتب مبسوط و از سخنان خواجه ابو علی و خواجه ابو نصر «۳» برین دلیل است.

پس آنچه خواجه اشارت کرد بدان از نماندن این حلقه و دام و بقاء آن جراحت، عبارت ازین است در آن جهان. اما درین جهان این علائق نفس است و پریدن و قصد کردن، به کوهها، شناخت علم هیئت و افلاک باشد و کوهها عبارت از آسمانها است. و آسمان هفتم هشتم را می‌خواهد، چه هفتم هشتم اول بود و طیور آن کوهها عبارت از نفوس «۴» انسان است و آن کثرت و زینت و زهتگاه در آسمان هشتم، به نزدیک قومی از فلک ثوابت و بروج از آن کواکب است «۵» و بدان مرغان، استاد آن صناعت را خواست، که راه نمایندگان، بدین علومند و آنکه گفت: امن نیافتیم بدین کوهها، به تمامی آن است که سعادت کلی در شناختن علم هیئت و ریاضی نیست. و آن آثار جراحت که ازین هیئات بد حاصل آمده باشد بدین استعداد، برنخیزد و کمترین باید که مفارقات را بشناسد «۶». و تصوّر حقایق کند تصویری راست و

(۱) - «او» مذکور نیست.

(۲) - اصل تا این.

(۳) - اصل خواجه نصر.

(۴) - ایشان

(۵) - اصل کواکب و.

(۶) - بشناسد.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۴

نظام «۱» کلی در عالم بداند، و غایت را تصوّر کند و آنچه لایق این بود.

پس این عبارت و این رموز از این معانیست و روشنست و آن قضای و رأی افلاک که از آن عبارت می‌کند، عقل اول است که اول مبدعات است، و آن مبدع اول شریفتر و بهی‌تر عقولست. و آن طیور دیگر که از آن کوه عبارت می‌کند نفوس مفارقند که یاد کردیم. و این فرود این کوهها، عبارتست از شناختن [علم طبیعی که آن را علم اسفل خوانند. و سفر کردن در آن کوهها عبارتست از شناختن «۲»] علم ریاضی که آن را علم اوسط خوانند.

و باقی عبارتست از علم اعلی، و آنچه در مقدمات این رسالت، از علم اخلاق و غیر آن هست همه، طریق است به یافتن این درجه و این مقام. و دیوانه داند صاحب واقعه را، کسی که از حقایق دور باشد و زیرکی خویش در آن کار داند.

و ترا باید دانست بر سیل حکایت که حدّ وسطی و آنچه جاری مجرای او بود، تحصیل آن به اندیشه و اکتساب آن، نه چنان باشد که معلوم المکان و الطریق بود، آن را اکتساب و تحصیل کند، بلکه طریق این، آن بود که آدمی تا چه در آن افتد و تعلیمی که در اکتساب قیاسات دهند، آن تعلیم بود، به این دام که چگونه سازند و بر کدام موضع سازند، که زودتر صیدی در وی افتد.

و نسبت با تحصیل حدود وسطی نسبت تضرع و ابتهال و دعا بود، به اجابت «۳»، و بود که حدود وسطی از فیض الهی آید و بود که بی‌استعمال و تقلیب فکر آید و بود که ناگاه مرد بدان باز خورد، بی‌آنکه بهر دو طرف التفات کند و هر چند که سفر مرد را ارتقاع «۴» خیال کمتر بود و صید حدود وسطی، بدام فکر کمتر بود و بر عکس و این عوایق که ازین باز دارد سبب

(۱) - نظامی.

(۲) - عبارت داخل [] مذکور نیست.

(۳) - نه اجابت.

(۴) - اصل از بقاع.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۵

الّا بدن و امور آن نبود، و چون طرفی از استعداد حاصل بود، و علایق نو خیزد و بعد از مفارقت بغایت انسانی «۱»، آشنایی حاصل شود و او را ضربی از آن لذت به حاصل آید که اندک و آمیخته بود چون این معانی، چنانکه باید کسی تصوّر کند این حکایت خواجه از عقل دور نشناسد که این حکایت مبنی است از کمال احاطت او بدین علوم و این ظاهرتر از آنست که به شرح حاجت آید و او مؤید من عند الله بود. و پیش ازین یاد کردیم که در هر علمی مثل این کس، چند کس بود و چون تفصیل این رموز «۲» یاد کرده شد، محصل این مفصل آن تواند که بدین «۳» دام و قید علایقی می خواهد که نفس را بود با بدن. و چون «۴» حلقه و دام بود و نفس را از آن علایق از روی حقیقت رنجی بود، اگر چه در اکتساب اوایل معقولات بدان حاجتمند است، اما علایق نفس از ادراک حقایق معقولات وی است، و هر که بدین عایق قانع شود و با آن الفت گیرد، چون مرغی بود «۵» که با دام الفت گیرد و از مرغها که از این دامها رهائی بسته باشند و اثر این دام بر ایشان ظاهر شود «۶» و رهایی یافتن ایشان نه چنان بود که آسایش و کمالی و راحتی «۷» بود، عبارتست از استادانی و حکیمانی که ایشان جهد کنند و ازین امور بدنی دوری جویند و در اکتساب آنچه باید، جهد کنند.

و گفت: من چون «۸» این گروه را دیدم «۹»، مرا یاد آمد آنچه فراموش کرده بودم، یعنی مرا شوقی حاصل آمد به تحصیل کمال. و ندانستم که آنچه من با آن الفت گرفته‌ام وبال و رنج من است، بر من منغص شد، آنچه من با آن الفت گرفته بودم. پس مثل این حالت که ایشان را بود، مرا آرزو کرد، تا خواستم که بمیرم از شوق، پس از قفص آواز دادم که نزدیک من

(۱) - اصل نعلین.

(۲) - امور.

(۳) - بد این.

(۴) - این.

(۵) - اصل مرغی که.

(۶) - بود.

(۷) - اصل راضی.

(۸) - چون من.

(۹) - بدیدم.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۶

آیند، ایشان از من دوری جستند. این عبارتست از آنکه «۱» استادان و یاران، به مجرد آرزومندی، کسی را به علم راه ندهند، تا آن وقت که اخلاق و عادات، او را ممارست کنند، چه بر نااهل، ضنّت کردن، شرط بود و جزم. و جزم گفت، چون سوگند بدیشان دادم و ایشان را ایمن کردم، به نزدیک من آمدند، یعنی که مرا راه دادند. بدان که من از ایشان، بعضی از مقصود خویش، حاصل کنم، و ترا ببايد دانست که محصّل علم را «۲»، شرطها باید، چنانکه خواجه گفت، باید که نیک فهم و راست تصور بود و حافظ باشد و صبور، بر رنج کشیدن و به طبع محبّ راستی و اهل راستی بود و لجاج و سرکش نباشد در هوای خویش و به طبع، بر وی آسان بود، منقاد حقّ شدن و امور شهبانی، به نزدیک وی، پس قدری ندارد، و بزرگ همت بود و زود انقیاد پذیرد حق را، و خیر را و دشوار انقیادپذیر شر را و بر شریعت حق، تربیت یافته باشد، و ارکان و وظایف شریعت، به جای آرد و اخلاق خویش، به شرع، آراسته گرداند، دروغ و فحش نگوید، خلاف آنچه در دل دارد، به دوستان و یاران ننماید، لا جرم، چون بدین صفات، موصوف



باشد، حکیمی باشد، نه بر طریق زور و نه حکیمی نبهره بود. و آنچه خواهی گفت ایشان را پرسیدم و احوال خویش ایشان را بگفتم: گفتند «۳» ما را همین نیست، ظاهر شد، بدین معنی که ایشان را «۴» نیز هم بدین علایق بدن، مبتلا بوده باشند و آنچه گفتند، تدبیر رهایی جستیم، یعنی تحصیل علم کردیم. و آنچه کمال ما در، آن بود و به قدر استعداد، حاصل کردیم. و ما را کلی وقوف افتاد بر آن جهت که نفس ما را به سوی مفارقاتست، و خود را مستعد قبول فیض کردیم، و بتوانیم «۵» شما را از بدن نجات دادن، و آن وادی که فرود فلک اول

(۱) - اصل آن.

(۲) - اصل علم.

(۳) - اصل گفتن.

(۴) - ایشان.

(۵) - اصل نتوانیم.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۷

است، عبارت از علم طبیعی است و خلاف کرده‌اند متقدمان، تا کدام علم، اولاً-تر بود که اول خوانند. معلّم اول گوید: که علم اخلاق باید خواند. آنکه میزان یعنی علم منطوق، آنکه طبیعی، آنکه ریاضی، آنکه علم الهی.

خواهی هم بدین اشارت کرد، و اول علم اخلاق، دیگر علم رهایی جستن و کیفیت رسیدن از مجهولی به معلومی. و طریق راست، و شناختن کیفیت این انتقال. و دیگر اشارتست به شناختن علم طبیعی، چنانکه گفتیم، و چون علم ریاضی از ماده منزّه و مبراست، اگر چه او را مادّی معین باید، شناخت از نفس، از علایق محسوسات و متخیلات و علایق موادّ، مجرّد نگرداند، لابد ازین کوهها، یعنی از علم افلاک دانستن، باید گذشت، چون این شفا و علاج این بیماری نیست. و آنچه گفت: چون بر سر کوه رسیدیم بایستادیم تا بیاساییم. عبارتست از آنکه، در تعلیم و تحصیل این علوم، شتاب و تعجیل نمودن تواند بود. اما در علم الهی نتواند بود، و شتاب نمودن در آن سود ندارد که آن بیشتر به فضل «۱» الهی تعلق دارد، چنانکه تفصیل آن، یاد کردیم. و آن کار به آهستگی و خود را قلیلاً قلیلاً مستعدّ آن فیض گردانیدن، راست شود، تا آنچه از آن مطلوب بود، به قدر استعداد، حاصل آید. و آن دیگر، صحن و قضا عبارتست از شناختن مفارقات. و طیور آن کوهها، عبارتست از نفوس ناطقه و دیگر نفس انسان، که هر فلکی را دو نفس است، یکی نسبت او بدان فلک، چون نسبت نفس ناطقه بود به ما. و یکی چون نفس حیوانی به ما. و آنکه گفت «۲» چون آنجا رسیدیم، منتظر اذن بودیم، یعنی منتظر فیض بودیم. چنانکه یاد کردیم. و اما حدیث جلال و بهاء پادشاه، آنست که بدانی که به ادراک ذات احدی، هیچ طریق نیست و غایه السبیل الیها الاستبصار بأن السبیل الیها. و نه چنان است که از جهت

(۱) - تفضل.

(۲) - اصل آنکه چون.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۸

مجالبت «۱»، بلکه از جهت انکشاف اوست، چون آفتاب که هر چند ظاهرتر بود از نگرنده، بدو مستور بود. و ترا بیاورد دانست که چون حق تعالی را وجودی بود که مثل آن وجود ترا نبود که بدان اعتبار کنی مر آن را، چنانکه باید نتوانی دانستن. و در شاهد، هیچ ذات نیست که وجود ماهیت اوست. پس هر که وجود او عین ماهیت بود، مردم این حقیقت چنانکه باید «۲»، نتواند دانست. پس از او، جز به گمان محض و جبروت محض و جلال محض، عبارت نتوان کرد، بر آن وجه که خواهی گفته

است، امّا حسّ وجود عبارتست «۳» از چیزی کامل محض که به فیض عنه الخیر و از این است که این سخن را در کتب مبسوط دراز، شرح توان کرد. و این مقدار که من شرح گفتم، امیدوارم که مطابق و موافق اصل بود، چه من، خود را این پایگاه ندانستم که مرا آن قدرت بود که ملایم این رموز، شرحی گویم همه از آنچه در کتب و سخنان این خواجه، فایده گرفته بود، بنوشتیم، بر موجب اشارت «۴» بزرگان. و این جمع، از اقسام بیرون نیست، یا سخنی باشد راست «۵» و شخصی مطابق توفیق ایزد بود که موافقت کرده باشد. مثل این غریب بود و اگر سخن با شرح رموز نیست که خواجه بدین رموز، چیز دیگر خواسته است بدین سخن راست، دوستان منفعت گیرند. و مرا بدان شرح و رموز نارسیدن، معذور دارند. و اگر سخن من نه راست بود، و شرح نه ملایم، هم از قصور و نقصان من غریب نبود. هر که از دوستان بهتر ازین تواند، من مستفید باشم آن را انشاء الله تعالی.

این فصول بر طریق ایجاز و اختصار است برون آمد مرغی، تا صید کند نفس را، خواست که مطلوب اوست تا کمال خویش، از ادراک معقولات حاصل کند. دامها بگسترانیدند «۶»، یعنی که میان او و غالب، علاقه

(۱) - مجابست.

(۲) - اصل بود.

(۳) - عبارة.

(۴) - اشاره

(۵) - اصل باشد و.

(۶) - بگسترانیدن.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۵۹

شناختند. صیاد پنهان شد «۱». یعنی مسبب و واهب. من در میان گروهی مرغان بودم. یعنی که نفسی «۲» بود مرا بسان مرغی در میان ایشان که بدین صفت بودند. آنکه گفت: ما را بخوانند ما نعمت و آسایش دیدیم، یعنی مزاجی و استعدادی حاصل بود، گمان جز به خیر نبردیم یعنی که، تصوّر کردیم که این استعداد را این نفس ببايد ناچار، و ما شتاب نمودیم در آمدن، یعنی چون مزاج و استعداد ما تمام حاصل آمد «۳»، در حال از واهب صور، نفس حادث شد تا آن مزاج و استعداد او معطل نشود. و آنکه «۴» گفت: ناگاه در دام افتادیم. یعنی که علائق میان نفس و بدن حاصل شود. و آنچه گفت: حلقها در گردن ما افتاد و دام در بالها و پایها پیچید. یعنی که این علائق مؤکد شد.

و گفت: هر چند حرکت بیشتر کردیم، تا رهایی یابیم، سخت تر، در دام افتادیم و کار بر ما سخت تر شد. یعنی هر چه مصاحبت میان نفس و بدن بیشتر بود، علائق، میان ایشان مؤکد تر بود «۵»، به حقیقت تسلیم کردیم، خود را به هلاک، و مشغول شد هر یک «۶» از ما بدانچه نصیب وی بود از اندوه.

یعنی گفته که چنین خواهد بود و قوت عامله «۷» را به تدبیر بدن مشغولی افتاد.

و چون، عامله که «۸» کمال او در آن بود که ادراک معقولات کند، در ادراک بر او بسته بوده‌اند، اندوهگین و رنجور بودیم. و آنکه «۹» گفت: تا آن وقت که فراموش کردیم، صورت کار خویش یعنی که آن قوت را از کار برداشتیم تا ما را فراموش شد. و غافل شدیم که نفس ما از مصاحبت بدن، جز تدبیر «۱۰» بدان، کار دیگر نتواند کرد.

نگه کردم من روزی از میان دام، گروهی را دیدم از مرغان که پر و بال

(۱) - مثل.

(۲) - اصل نفس.

(۳) - آید.

(۴) - اصل آنچه.

(۵) - بوده.

(۶) - اصل بکی.

(۷) - عائله.

(۸) - اصل عامله.

(۹) - اصل آنچه.

(۱۰) - بدن.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۶۰

خویش از قفس بیرون کشیده بودند و می‌پریدند. یعنی که جماعتی از حکمای بزرگ دیدیم «۱» که ایشان را اندک اندک، عامله «۲» ایشان را «۳» به تدبیر بدن مشغول بود، فرصت جسته بودند و قوت عاقله را تمکین داده، از فیض مفارق. و آنچه گفت اثر حلقه دام در پایهای ایشان ظاهر بود. یعنی که علایق نفوس ایشان با بدن ثابت بود. و آنچه گفت اثر نه بدن حد بود که ایشان را از پریدن باز می‌داشت، بلکه نهاد صافی نبود «۴». یعنی که التفات نفس ایشان و بدن نه بدن حد بود که ایشان را از ادراک و اکتساب علوم، باز می‌داشت. و نفس ایشان، به حکم علایقی که با بدن داشت، آن قوت نداشت که جمله معقولات به کمال و تمام، بی‌قصور و نقصان حاصل تواند بود «۵». پس این علایق، نفس با بدن نه بدن حد بود که مانع بود نفس را از ادراک معقولات و نه خود مانع شود تا آن معقولات که مفارقات را هست، به فیض «۶» از ایشان، به کمال و تمام، قبول کند.

و آنچه گفت: من این گروه را بدین حال بدیدم، مرا یاد دادند آنچه من از حال خویش فراموش کرده بودم و آنچه باز آن الفت گرفته بودم، بر من منحص شد. یعنی کمال آدمی در ادراک معقولات است نه در تدبیر و سیاست بدن.

پس خواستم که گشاده شوم، از بسیاری اندوه. یعنی که اندوهگین شدم از آنکه قوت عاقله نفس را از کار باز داشته بودم. پس از قفص آواز دادم ایشان را که نزدیک آیند به من، تا تمام، سخن گویم. که یعنی نخواستم «۷» که ایشان را از من، اخلاق بد حاصل آید «۸». و ایشان را باز دارد.

پس آنچه گفت که: سوگند بر ایشان دادم که تمام سخن گویم، یعنی

(۱) - اصل بزرگ که.

(۲) - عائله.

(۳) - ایشان بتدبیر.

(۴) - بود.

(۵) - ربود.

(۶) - اصل مفیض.

(۷) - بخواستند.

(۸) - «آید» را ذکر نموده است.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۶۱

استعداد و شوق خویش، ایشان را معلوم گردانیدم، تا مرا استوار داشتند. و آنچه گفت: آن رنج که ترا هست، ما بدان گرفتار بودیم. یعنی که این علایق که ترا با بدن است و این محاربت و منازعت که قوت عامله «۱» را با قوای بدنی هست، آن ما را نیز بود. و آنکه گفت: پس تدبیر در رهایی جستن یعنی که از استیلا قوایی بدنی رهایی جستم و از حلقه دام علایق و موقوف بودن آثار نفس، بر امور بدنی رهایی جستم. و آنکه: مرا نیز رهایی بدهید «۲». آن است که گفتیم از علایق بدنی، برهانید «۳».

و گفتند: ما این، چون توانیم؟ و مبتلا بودن ما بدین، ظاهرست. و طبیعی را که علتی بود، و آن علت را از خود دفع نتواند کرد، از غیر چگونگی دفع شود «۴» پس من جهد کردم. یعنی که این مرتبه مرا به جهد «۵»، اکتساب حاصل آمد. و هر کس در جهل خویش فایده یابد و آنکه گفت:

مرا گفتند «۶» پیش تو- بقعتها است بدین بقعتها، عناصر و مرکبات و افلاک، خواست که تا این همه شناسی و برین همه گذر نکنی، سعادت حاصل نیابد.

و آنکه گفت میان دو کوه در وادی هست با آب و گیاه بسیار. بدان عناصر اربعه خواست و کیفیت تولد و تولید و نشو و بلی را و آنچه عناصر را عارض گردد قبل الامتراج «۷» از انواع حرکات و تحلل «۸» و لطایف احوال کاینات جمادی و معادن و کاینات نامیات و کاینات حیوانی و غیر آن. و این جمله، از عالم طبیعی است، که او را علم اسفل خوانند. و اما حدیث کوهها و شناختن آن و گذشتن بدان. عبارتست از علم ریاضی و بعضی از

(۱)- عائله.

(۲)- و آنکه گفت مرا رهایی.

(۳)- برهانند.

(۴)- اصل دفع.

(۵)- جهد و اکتساب.

(۶)- اصل گفت.

(۷)- اصل قبل الاخراج.

(۸)- اصل تخلخل.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۶۲

علم طبیعی در اجزای عالم از ایون و اشکال و اوضاع، بعضی از بعضی و مقادیر و ابعاد آن و حال حرکاتی که افلاک را هست و عدددها و قطوع و دوایر که حرکات، بدان تمام شود، بدانند. و این اعداد را وضعی معروف است، یعنی که نخست «۱»، فلک قمر است پس فلک عطارد و زهره و آفتاب و فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و فلک ثوابت.

اما فلک تدویر و غیر آن و بعضی کواکب، خواجه تعرض آن نکرده است، و آن هشتم کوه که می گوید: چون نسبت با یکی کنند، نهم بود.

عبارتست از فلک بروج و فلک ثوابت می کند. بعضی گفتند که هیچ تواند بود که یک چندی بیاساییم. این عبارتست از فتوری که افتد میان انتقال کردن از سیاق «۲» اموری که تعلق به مواد و علایق آن دارد و اموری که مجرد بود از ماده علایق آن.

و آنجا که گفت: بشتابید. عبارتست از آنکه در شناختن چیزها که تعلق به ماده دارد، نفس را کمالی به حقیقت حاصل نشود. و بدین سبب از دشمنان خویش و امور جسمانی و علایق مواد کلی، نجابت نیابد.

و آنچه گفت: طیور افلاک نهم. یعنی نفوس ناطقه که افلاک را هست. ما را غمگساری کردند، آنچه از ورای این کوه شهری نشان

دارد.

عبارت از علم اعلی «۳» است و از مرتبه او که اول مرتبه آن نظری است «۴» در معانی عام جمیع موجودات را چون هویت و وحدت و کثرت و وفاق و خلاق و تضاد و قوت و فعل و علت و معلوم. و آنکه گفت: صحنی دیدم که صنعت خوشی آن و فراخنای آن نتوان کرد. بدین، صحن این امور عامه خواست که یاد کردیم و مرتبه از علم الهی، نظر است در امور که مبادی طبیعی و ریاضی و منطقی است.

(۱) - تحت.

(۲) - شتافت.

(۳) - اصلی.

(۴) - نظر است.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۶۳

و آنکه گفت: به پادشاه رسیدم. عبارت «۱» از مرتبه سیوم «۲» در علم الهی، و آن نظریست «۳» در اثبات خدای تعالی، اول توحید او و جلالت و استحالت آن، که او را شریک بود در مرتبه وجود. و آنکه او یکی است و واجب الوجود است به ذاته. و آنجا که گفت که «۴»: از جلال پادشاه، مدهوش شدم. پس به لطف خویش آرام و ثبات با ما داد. رمزی ظاهر است، که اگر مدد فیض نبودی، آدمی را یارای آن نبودی که این دلیری نماید.

و آنکه گفت: قادر شود بر «۵»، حلّ دام، مگر آنکه بسته باشد. یعنی آشنایی «۶» که میان نفس و بدن علایق داده‌اند [و بر وفق اعداد آن، مزاج این نفس را با آن صحبت داده‌اند] «۷»، هم ایشان توانند که اسباب مفارقت بدن را مهیا گردانند. و ترا بیاید دانستن که آدمی را دو نفس است، یکی ناطقه، و دیگری حیوانی. و منبع نفس حیوانی دل است، و وی خون بخاری لطیف است، از اخلاط باطن و وی را مزاجی معتدل باید. و وی، از دل، به واسطه عروض ضواری که آن را نبض و حرکت باشد. به دماغ و جمله اندامها می‌رسد.

این نفس حیوانی، حیال حس و حرکت است چون به دماغ رسد، حرکت وی کم می‌شود، اعتدال آید و چشم و گوش و دیگر حس، از وی قوی پذیرند. و بعضی این عروق سده و بندی افتند. آن عضو که مؤخر آن سده «۸» بود، معطل شود. و در وی حس و حرکت و قوت نماند. و اطباء این عضو را مفلوج خوانند، و علاجش، گشاده شدن سده باشد. و پیش ازین یاد کردیم حکم قوت غذایی و نامیه و مولده و آنکه، قوت غذایی چون تباه شود، اجل

(۱) - عبارتست.

(۲) - سیوم.

(۳) - نظرات.

(۴) - گفت از.

(۵) - اصل نبودید.

(۶) - اسبابی.

(۷) - عبارت داخل [] ذکر نشده است.

(۸) - شده.

شرح رساله الطیر (ابن سهلان ساوی)، ص: ۶۴

بیابد و چنانکه منع غذا سبب اجل بود، کثرت غذا هم سبب اجل بود. و آدمی روزگار دراز، چنان شود که غذا قبول نکند. و اگر چه «۱» در میان «۲» این قوتها بر جای بود، امری «۳» خارج، ظاهر شود، چون زخمی رسیدن یا از بام بیفتادن هم «۴» رسیدن اجل باشد. و شایستگی نفس حیوانی در اعتدال مزاج، بسته است، چون باطل شود، اعتدال مزاج قبول نکند. پس قوتها حس و حرکت را و چون قبول نکند، اعضاء از وی محروم ماند و معطل شود، بی حس و حرکت بماند. و گویند بمرد. و این حالت را عبارت مرگ دهند، و فراهم آورنده این اسباب، تا این مزاج از اعتدال بیفتد، فرشته ایست از فرشتگان حق که او را ملک الموت خوانند. پس ازین گفت خواجه که، به اشارت گفت: من رسول فرستم تا این بند از شما بردارد.

(۱)- و این.

(۲)- میانه.

(۳)- چون امری.

(۴)- بیفتادن هم.

### درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی

ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار

شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از

پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».





مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

# گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

